

اشاره: نوشتار حاضر نقدی است بر کتاب افلاطون، متافیزیک و نمادها (Plato, Metaphysics and the Forms) نوشته فرانس. ای. گراوسکی (Francis A. Grabowski) که در سال ۲۰۰۸ توسط اندرو ماسون (Andrew Mason) در دانشگاه ادینبرگ به چاپ رسیده است.

کتاب ماه فلسفه

در ادامه بحث در مورد فلسفه باستان، فرانس. ای. گراوسکی^۱ به دفاع از نظر خود درباره این که صور قائم به ذات (مثل) افلاطون باید به عنوان یک امر منحصر به فرد (مشخص) دیده شود، می پردازد. گراوسکی در بخش نتیجه گیری مقاله خود تأکید می کند که این ادعا (دیدن صور به عنوان یک امر منحصر به فرد) باید به طور دقیق درک شود «تخت (مجازی) فی نفسه یک تخت است» و اگر به آن ضربه ای زده شود، مشخص می شود که یک شیء جامد است و در نتیجه این ضربه صدا را منعکس می کند. البته اگر با ضربه ای آرام به آن زده شود، سر و صدای زیادی ایجاد نمی کند. هر چند گراوسکی به این بحث ادامه نمی دهد، باید اشاره کرد که او در اظهار نظر خود منون^۲ و Euthyphro (دو اثر افلاطون) و گفتگوهای قرون وسطی را به عنوان شاهدهی بر دیدگاه و نظرش مورد توجه قرار نمی دهد.

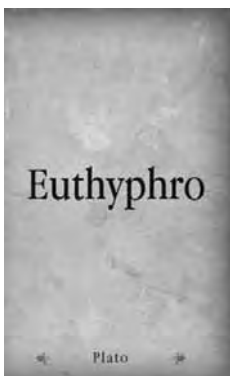
استدلال گراوسکی در سه بخش شکست می خورد. او اصطلاحات افلاطون را درباره صور بررسی می کند و نمادهایی را که به امور منحصر به فرد مربوط می شوند، از نمادهایی که به گونه ای جهانی و همگانی هستند، جدا می کند و نتیجه می گیرد که هیچ گاه نمی توان قضاوت قطعی و مسلمی در مورد ماهیت صور بر مبنای این شواهد ارائه داد. سپس دوباره به هستی شناسی افلاطون توجه می کند و امیدوار است که بتواند در هستی شناسی افلاطون راهنما و کلیدی برای شناخت این صور بیابد. در بخش دوم گراوسکی فلسفه یونان و علی الخصوص فیلسوفان یونان باستان را بررسی می کند و نتیجه می گیرد که آنها به شناخت به عنوان یک نوع آگاهی نگاه می کنند تا گزاره علمی^۳ و از این رو شناخت را مترادف با فهم در نظر می گیرند. در بخش سوم و آخرین بخش گراوسکی به فلسفه افلاطون بر می گردد و اعتقاد دارد که علاوه بر این که افلاطون شناخت را با فهم^۴ مساوی می داند، آن را به عنوان نمادی از احساس و ادراک نیز می بیند. گراوسکی از این نظر افلاطون استنتاج می کند که یک امر خاص می تواند موضوع ادراک و فهم واقع شود. (البته معتقد است که صور قائم به ذات باید منحصر به فرد باشند.)

باید تأکید کرد که گراوسکی به موارد درستی اشاره می کند. اما او معتقد است که هر چند در نظرات افلاطون در مورد صور می توان شواهدی در جهت تأیید دیدگاههای او یافت، با این وجود نمی توان از این نظر نتیجه کلی گرفت.

در مرحله اول می توان در مورد فهم عمومی^۵ (واژه ای که گراوسکی به کار می برد) و یا در مورد آگاهی همگانی^۶ (واژه ای که برتراند راسل^۷ به کار می برد) صحبت کرد. اگر همچنان که راسل ادعا

افلاطون، متافیزیک و نمادها

زهره هاشم زاده



گراوسکی اصطلاحات افلاطون را دربارهٔ صور بررسی می‌کند و نمادهایی را که به امور منحصر به فرد مربوط می‌شوند، از نمادهایی که به گونه‌ای جهانی و همگانی هستند جدا می‌کند و نتیجه می‌گیرد که هیچ‌گاه نمی‌توان قضاوت قطعی و مسلمی در مورد ماهیت صور بر مبنای این شواهد ارائه داد.

چگونگی به دست آوردن فهم و انواع متعددی از فهم‌های دقیق وجود دارد. بنابراین اگر افلاطون در رسالهٔ منون و جمهوری^۱ به شناخت به عنوان امری واسطه‌ای و دارای فرآیندی مشخص (برای دستیابی به فهم درست) و دیالکتیک نگاه می‌کند، درست است.

به هر حال ما می‌توانیم در این مورد که «منظور افلاطون از واژهٔ فهم چیست؟» سؤال کنیم. بینا و زیرک، استعاره‌های شناخته شده‌ای برای اشاره به (فردی) باهوش و فهمیده هستند؛ اما گراوسکی فراموش می‌کند که افلاطون و دیگر فلاسفه برخی از اوقات از این دو استعاره استفاده می‌کنند. بنابراین اگر استعاره‌های مشترک و همگانی وجود داشته باشد، نمی‌توان آن را در نظر گرفت. (مثالی که در این زمینه می‌توان به کار برد، مثال تالز^۲ در مورد خداست و این که خدایان هیچ‌گاه نمی‌توانند استفادهٔ استعاره‌ای کاملاً مشترک داشته باشند.)

از سوی دیگر افلاطون بیشتر از واژهٔ فهم استفاده می‌کند تا از واژهٔ شناخت. برای مثال او این اصطلاحات را برای بیان آگاهی بی‌واسطه به کار می‌برد. برای درک یک شیء سخت و جامد به مانند و تمثیلی از آن نیاز نداریم؛ ما می‌توانیم در مورد این که برخی چیزها جامد هستند، صحبت کنیم. (من می‌بینم که شش فرد در اتاق وجود دارد) و علاوه بر این ما می‌توانیم در مورد ماهیت یک کل؛ خوبی، زیبایی و مانند آن صحبت کنیم، و از این طریق ما فهم بی‌واسطه‌ای از آنچه که این اشیا هستند، داریم. از این رو، شناخت نمادها می‌تواند بی‌واسطه باشد، نه بر مبنای ارجاع به چیزی و یا مدرک و دلیل خاصی. ارسطو^۳ نیز مانند گراوسکی از واژهٔ حس لامسه برای اشاره به آگاهی ذهنی بی‌واسطه از اشیا استفاده می‌کند، اما او نیز به آگاهی همگانی اعتقاد دارد.

یک چنین شناختی باید گزاره‌ای باشد. البته افلاطون این شناخت را شناخت گزاره‌ای نمی‌داند، بلکه آن را نوعی اعتقاد به حقیقت که می‌تواند در لوگوس مطرح شود، می‌داند. گراوسکی اعتقاد دارد بر طبق این نظر که نمادها همگانی هستند - آثار افلاطون در این زمینه می‌تواند چراغ راهنمای فلسفهٔ مدرن باشد -

تفسیر مرسوم به این فرض منجر می‌شود که افلاطون راهنمای ما به سوی شناخت یکی از مشکلات جهان مدرن است. این مشکل قضاوت نسبی (نسبیت گرایی) است. به هر حال گراوسکی افلاطون را در زمینه‌ای از فلسفهٔ مدرن قرار می‌دهد. او در نظر می‌گیرد که نشانه‌ها توسط اصطلاحاتی چون دوگانهٔ مشخص / همگانی درک می‌شوند. به عبارت دیگر اگر این اصطلاحات همگانی و مشترک نیستند، منحصر



می‌کند این امر آگاهی است و شکلی از شناخت بی‌واسطه است، پس نمی‌تواند به وسیلهٔ انتزاع به دست آید. بنابراین:

اولاً حتی اگر دیدگاه راسل اشتباه باشد، این واقعیت که انسان می‌ایستد شهادتی کافی برای این است که او توانایی ایستادن را دارد. از این رو نمی‌توان به طور کامل نظر او را رد کرد.

ثانیاً اگر چه شناخت بی‌واسطه نمی‌تواند از طریق فرآیندی از استنتاج به دست آید؛ اما دشوار است که بپذیریم این شناخت بدون هیچ واسطه‌ای به دست می‌آید؛ بلکه راه‌های بسیاری برای آموزش

در حالی که گراوسکی می‌خواست افلاطون را به عنوان فردی معقول نشان دهد و از او در برابر اتهام متفکر انتزاعی بودن حمایت کند، تلاش‌هایش فلسفه افلاطون را به فلسفه پوچ‌گرایی نزدیک کرد.

نماد منحصر به فرد وجود دارد که توصیفش در چهره‌ای از آن وجود دارد. این شامل متعلقات منحصر به فرد انواع مادی (جسمانی) است که فضایی را اشغال نمی‌کنند؛ متعلقات نمادهای منحصر به فرد همواره در حال تغییر هستند و هیچ‌گاه بدون تغییر نمی‌مانند. بنابراین، یک نماد نمی‌تواند همیشه امری منحصر به فرد و مشخص باشد. ممکن است پاسخ‌هایی برای این معما وجود داشته باشد، اما گراوسکی هیچ پیشنهادی برای شناخت این راه حل‌ها نمی‌دهد.

بدون شک در این دیدگاه که معتقد است صور قائم به ذات همگانی هستند و در همان حال می‌توانند به سادگی به تصور درآیند، مشکلاتی وجود دارد که گراوسکی به آنها اشاره کرده است. اما دیدگاه مقابل نظر دیگری دارد. این تئوری معتقد است که یا افلاطون اشتباه کرده است و یا تئوری او به گونه‌ای است که با طبقه‌بندی‌های جهان مدرن جور در نمی‌آید.

در این کتاب برخی عبارات و استدلال‌ها باید به روشنی تعریف شوند. برای مثال من با استدلال گراوسکی که معتقد است که افلاطون در مورد «شناخت»، اندیشه قابل قبول (مستدل) و درستی دارد موافقم. او محققاً در اعتراض علیه ترجمه عبارتی مثل *auto ison* به عنوان برابری مساوی یا مطلق برابری درست می‌گوید (اگر چه ترجمه گراوسکی از این کلمه به چیزهای فی نفسه مساوی نیز دارای جهت گیری است، همچنان که در زبان یونانی هیچ کلمه‌ای که بتوان آن را به چیزها و اشیا ترجمه کرد وجود ندارد.) به هر حال کلیت نظرات کتاب متقاعدکننده نیست.

پی‌نوشت‌ها

1. Francis A. Grabowski.
2. Form.
3. Meno.
4. propositional.
5. perception.
6. perceiving universals.
7. acquaintance in connection with universals.
8. Bertrand Russell.
9. Republic.
10. Thales.
11. Aristotle.
12. Gregory Vlastos.

به فرد و مشخص هستند. او امکان سومی را تشخیص نمی‌دهد. این موضوع (عدم تشخیص راه سوم) او را به سطح یک فیلسوف متوسط تنزل داده است. او معتقد است که در تفاسیر مدرن، تنها امور همگانی و منحصر به فرد وجود دارند. بنابراین، اگر نمادها همگانی هستند، آن‌ها باید ماندگار بمانند. البته نمادهای افلاطون از این نظر همگانی و مشترک است که وجودشان وابسته به مصداقشان نیست.

گراوسکی همچنین در نظر می‌گیرد که یک نماد نمی‌تواند هم نمادی همگانی و هم نمادی منحصر به فرد باشد. علی‌رغم این که راسل و گرگوری ولاستوس^{۱۲} افلاطون را به این اشتباه متهم می‌کنند. او می‌گوید که افلاطون شخص معقولی بود و به نظر می‌رسد که او (از سوی طرفدارانش) محکوم شده است که نمادهای همگانی را مانند نمادهای منحصر به فرد در نظر می‌گیرد. اما در واقعیت به نظر افلاطون نمادهای همگانی و مشترک نمی‌توانند نمادهایی مشخص و منحصر به فرد نیز باشند. چون او اصلاً مفهوم همگانی و منحصر به فرد را به کار نمی‌برد. اما از آن‌جا که افلاطون اولین نفری است که به گونه‌ای جدی به این موضوع توجه می‌کند، این امر که اعتقاد داشته باشد شی‌ای که به عنوان نمادی همگانی شناخته می‌شود، در برخی زمینه‌ها نمادی منحصر به فرد باشد، دور از ذهن نیست. به عبارت دیگر: تئوری افلاطون یک تئوری منسجم است که نمی‌تواند به‌طور کامل در دوگانه همگانی/منحصر به فرد توصیف شود. بنابراین می‌توان خارج از قلمرو این دوگانه این گونه تصور کرد که نمادها الگوهای انتزاعی هستند و به اشیای منحصر به فردی مثل یک طرح و نقشه وابسته‌اند؛ همچنان که ساختن یک خانه به طراحی و نقشه نیاز دارد.

در چنین دیدگاهی نمادهای همگانی مستقل از نمادهای منحصر به فرد هستند و می‌توانند نقش پارادایم را بازی کنند و امور منحصر به فرد می‌توانند به آنها تشبیه شوند و در برخی موارد نمونه کوچک شده‌ای از این طرح‌ها باشند. با این حال این امور منحصر به فرد نیز انتزاعی هستند و نباید به عنوان مثال‌های کاملی از آنچه پارادایم‌شان می‌گویند، شناخته شوند.

در حالی که گراوسکی می‌خواست افلاطون را به عنوان فردی معقول نشان دهد و از او در برابر اتهام متفکر انتزاعی بودن حمایت کند، تلاش‌هایش فلسفه افلاطون را به فلسفه پوچ‌گرایی نزدیک کرد. گراوسکی به این اعتراض توجه کرده و اشاره می‌کند که بسیاری از تئوری‌ها چنین خصلتی را مفروض می‌دانند. یک مثال گویا موجود خدایی ارسطو است. در عوض مشکل این است که در این دیدگاه افلاطون، نوع خاصی از